



همه چیز از آنجا شروع شد که احمدآقا و سوسن خانم تصمیم گرفتند امسال خرید عید بچه‌ها به انتخاب خودشان باشد. این تصمیم به این خاطر گرفته شد که سال‌های گذشته خرید لباس و کفش عید بچه‌ها، همیشه دچار مشکل می‌شد. بحث مدام میان احمدآقا و سوسن خانم از یک طرف و صبا و صدرا از طرف دیگر در مورد اندازه، رنگ، مدل و البته قیمت لباس‌ها و کفش‌ها بالا می‌گرفت و بی‌برو و برگرد به دلخوری یک طرف منجر می‌شد. تازه باهمه حرف و حدیث‌ها وقتی خرید تمام می‌شد، ایراد گرفتن بچه‌ها درباره همان چیزها شروع می‌شد. یا صدرا از مدل کفشش کله می‌کرد چون تازه کفش پسرعمویش را دیده بود و حالا از کفش خودش خوشش نمی‌آمد یا صبا می‌گفت رنگ شلوارش اصلاً خوب نیست و باید یکی مثل شلوار دخترخاله‌اش سیمین می‌گرفتند. اما مهم‌ترین که احمدآقا و سوسن خانم فکر کردند از همین الان بچه‌ها باید یاد بگیرند مستقل و مسؤولیت‌پذیر باشند.

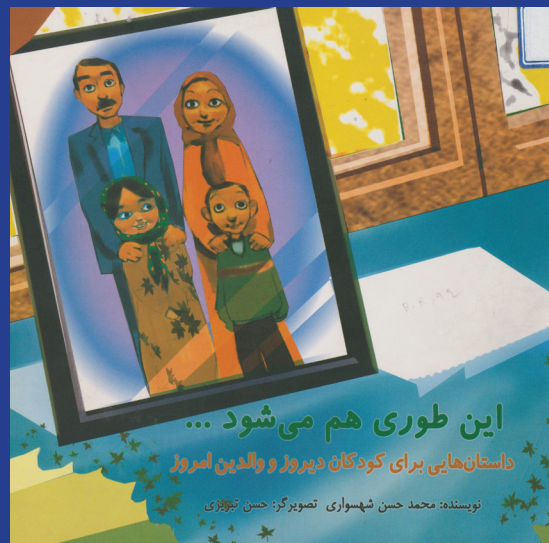
وقتی سوسن خانم و احمدآقا تصمیم‌شان را به بچه‌ها می‌گویند آن‌ها از خوشحالی به هوا می‌پرند. احمدآقا به آن‌ها می‌گوید برای هر کدام چه قدر پول کنار گذاشته‌اند و آن‌ها به انتخاب خودشان می‌توانند هر لباس یا کفشی که می‌خواهند بخرند. بعد از این حرف احمدآقا آن‌ها را تنها می‌گذارد تا حرف‌هایشان را باهم بزنند و تصمیم نهایی را بگیرند.

صدرا در حالی که دارد به صبا در درست کردن سبزه سبزه کمک می‌کند، می‌گوید: «دیگر بهتر از این نمی‌شود. امسال دیگر هر چه خودم بخواهم می‌خرم. یک کفش‌هایی دیدم که حرف ندارد. فقط خدا کند خیلی گران نباشد تا بتوانم آن شلوار کتانی را هم که آن روز در بازار دیدیم، بخرم.»

- من را بگو! عزا گرفته بودم آیا مادر می‌گذارد مانند آب‌آسمانی، از همان مدلی که سیمین دارد بخرم یا نه؟ حالا یکی از آن خوشگل‌هایش را می‌خرم تا سیمین خانم کیف کند. ببینم باز هم می‌تواند قیافه بگیرد؟

داستان‌های خانواده سالم من که خودم می‌توانم!

کتاب داستان‌هایی برای کودکان دیروز و والدین امروز، محمدحسن شهسواری



این طوری هم می‌شود ...

داستان‌هایی برای کودکان دیروز و والدین امروز

نویسنده: محمد حسن شهسواری تصویرگر: حسن تپوژی

- حالا حتماً باید به خاطر سیمین بروی همان مانتورا بخری؟ اول ببین بهت می‌آید یا نه؟ نه که بخری ببینی به تنت زار می‌زند.

- حتماً بهم می‌آید. یعنی از سیمین بدقیافه‌ترم؟

- می‌ترسم بعد از یکی دو روز باز یک نفر بگوید بهت نمی‌آید وهوس کنی عوضش کنی یا اصلاً تنت نکنی.

- اصلاً این حرف‌ها نیست.

- صبا می‌رود توی فکر. صدرا می‌گوید: «باز چی شد؟ چرا ساکت شدی؟»

- می‌گوید صدرا!

- چیه؟

- خودت حواست نبود چی گفتی؟ می‌گویم حالا که قرار است خودمان انتخاب کنیم، دیگر نمی‌توانیم آن‌ها را عوض کنیم یا بگوییم خوب نیست و تمنان نکنیم.

- مگر می‌خواهیم عوض‌شان کنیم.

- انگار یادت نمی‌آید جناب عالی سال پیش که آن پیراهن سبز را پدر برایت انتخاب کرد چه کار کردی؟ هه می‌گفتی یک پیراهن سفید می‌خواهی. آن قدر غرزدی و پیراهن سبز را نپوشیدی که مجبورشان کردی بروند یک پیراهن سفید بخرند. یادت رفته سرهمین موضوع چه قدر پدر از دستت ناراحت بود؟

- کار سبزه‌ها تمام شد و آن‌ها بلند شده‌اند و می‌خواهند از اتاق بروند بیرون تا تصمیم‌شان را به پدر و مادر اطلاع دهند.

صدرا می‌گوید: «بدهم نمی‌گویی‌ها! باید خیلی حواس‌مان جمع باشد. این بار هر چیزی که می‌خریم حداقل باید چندین ماه تن‌مان کنیم. دیگر نمی‌شود از زیرش در رفت. تازه من می‌گویم هرچی که خریدیم هرچه قدر هم بد بود باید به روی خودمان نیاوریم. حالا بیا برویم بگوییم قبول کردیم. دارند از اتاق خارج می‌شوند که صدرا بلند می‌گوید: «دیگر از این بهتر نمی‌شود.

صبا هم می‌گوید: «بگذار به سیمین بگوییم امسال همه خریدهایم به انتخاب خودم بوده تا ببینم چه طوری حالش گرفته می‌شود!»

هر دو که حالا نزدیک پدر و مادر شده‌اند، می‌گویند: «بابا... مامان... قبول است... حالا کی برویم؟»

روز بعد، روز خرید از بازار است. صبح قبل از رفتن، سوسن خانم به احمدآقا می‌گوید: «حالا که بچه‌ها قرار است خودشان انتخاب کنند، حتماً خرید بیش‌تر طول می‌کشد. باید کمی بیش‌تر حوصله کنیم.» احمدآقا هم می‌گوید: «اشکالی ندارد، ارزشش را دارد و دیگر بعدش خیال‌مان راحت است.»

بازار مثل همه روزهای قبل از عید شلوغ است و بوی بهار از همین حالا به مشام می‌خورد. پدر و مادرها دست بچه‌های‌شان را گرفته‌اند و مغازه به مغازه دنبال جنس خوب برای آن‌ها می‌گردند. صبا و صدرا هر جا پدر یا مادری را می‌بینند که سر خرید با بچه‌شان حرف‌شان شده، آن‌ها را به هم نشان می‌دهند، سینه جلو می‌اندازند و کلی کیف می‌کنند.

حدس سوسن خانم درست است. خرید بیش از سال‌های دیگر طول می‌کشد، چون بچه‌ها در خرید خیلی وسواس نشان می‌دهند. احمدآقا و سوسن خانم تا بچه‌ها از آن‌ها نظری نخواهند، چیزی نمی‌گویند. فقط احمدآقا مبلغی را که از خرید مانده، به آن‌ها یادآوری می‌کند. سوسن خانم و احمدآقا از دور دارند آن‌ها را تماشا می‌کنند. سوسن خانم می‌گوید: «مثل این که حسابی به آن‌ها خوش گذشته!»

- آره! چند وقتی بود که این قدر از کاری که کردند ذوق نکرده بودند.

- صدرا بالاخره تصمیمش را می‌گیرد و یک پیراهن نارنجی سه دگمه می‌خرد که به شلوارش حسابی می‌آید. صبا که منتوی مورد نظرش را خریده، دنبال یک جفت کفش راحت صورتی رنگ است، اما چیزی را که می‌خواهد پیدا نمی‌کند تا یک دفعه نزدیک ظهر، پشت ویتترین کفش فروشی یک جفت کفش چشمش را می‌گیرد. داخل مغازه می‌شوند و می‌خواهند فروشنده کفش

را بیاورد.

صبا کفش را پا می‌کند. واقعاً قشنگ است. همه این را می‌گویند. در حالی که پدر و مادر و صدرا حواس‌شان به کفش‌های زنانه مغازه است تا برای مادر یک کفش انتخاب کنند، صبا به فروشنده می‌گوید: «آقا یک شماره بزرگ‌تر از این را ندارید؟»

فروشنده می‌گوید: «نه خانم! این کفش امسال خوب فروش رفته. این آخرینش است. از مدل‌های دیگر داریم. می‌خواهید برای تان بیاورم؟»

صبا خیلی سریع می‌گوید: «نه ممنون... مامان! من همین را انتخاب کردم.»

سوسن خانم هم می‌گوید: «مبارکت باشد دخترم.»

انگار همه چیز بر وفق مراد پیش رفته است. بچه‌ها حسابی از خریدشان راضی هستند، احمدآقا و سوسن خانم هم همین‌طور. صبا به خصوص وقتی دخترخاله‌اش سیمین، کفش‌های صورتی‌اش را دید و حسابی خوشش آمد، بیش‌تر کیف می‌کند. سیمین تا کفش‌ها را می‌بیند به مادرش می‌گوید من هم از همین مدل می‌خواهم. اما خاله می‌گوید: «این حرف‌ها چیه می‌زنی دختر؟ ما تازه برای عیدت کفش خریدیم.»

اما خوشحالی صبا خیلی طول نمی‌کشد، چون روز اول عید که می‌روند مهمانی، بلایی که نباید، سرش می‌آید. با اولین بیرون رفتن با کفش‌های صورتی و خوشگل می‌فهمد که حدسش درست بوده. کفش‌ها برایش تنگ است. وقتی شب به خانه برمی‌گردند و صبا در اتاق می‌بیند پایش تاول زده، می‌فهمد بدجوری اشتباه کرده. اما تصمیمی بوده که خودش گرفته و باید پایش بایستد. برای همین به آشپزخانه پیش مادر می‌رود.

- مامان!

- بله!

- یک چیزی می‌خواهم بگویم به شرطی که ناراحت نشوید.

- پس شرط هم دارد.

مسئولیت پذیری و پاسخ گویی

امروزه در علم روان شناسی کودک اهمیت زیادی به مسئولیت پذیری کودکان می دهند. یک کودک مسؤول، بر اساس شناخت، هیجان و قضاوتش برای تصمیم گیری اقدام می کند و در عین حال به اثر رفتارش روی دیگران توجه می کند. ضمن این که او به نیازهای خودش (بدون تداخل با حقوق دیگران) اهمیت می دهد.

مسئولیت پذیری یک کودک، امری ذاتی نیست و هیچ کودکی به صورت کودک مسؤول به دنیا نمی آید. بلکه این امری است که باید کودک از ابتدا و خیلی زود در کنار والدین و مراقبانش یاد بگیرد. مثل شیرخواری که سعی می کند خودش قاشق را به دهان بگذارد یا کودک سه ساله ای که سعی می کند باهدایت و کمک مادرش، وسایل بازی اش را جمع کند. کودک تنها وقتی می تواند رفتار مسؤولانه از خود نشان دهد که ما به عنوان والدین این فرصت را به او بدهیم. باید به کودکان مان اجازه بدهیم که آزادانه بعضی قضاوت ها و انتخاب ها را بکنند و از اشتباه شان درس بگیرند.

البته هنگام دادن مسؤولیت به آن ها، باید دقت کنیم توقعات ما با سطح رشدی و فیزیکی شان متناسب باشد. مثلاً از یک کودک ۲ ساله نمی توانیم بخواهیم که به تنهایی اتاق را جمع و جور کند یا ساعت ها بی صدا پای تلویزیون بنشیند.

ما به عنوان پدر و مادر چه کارهایی می توانیم برای پرورش آن ها انجام دهیم؟

۱. الگو باشیم

مثلاً هنگام ملاقات های مان سر ساعت برسیم، پول اضافه فروشنده را به او برگردانیم، به موقع کارهای لازم را انجام دهیم، با کودک مان و دیگران محترمانه صحبت کنیم و نسبت به اشتباهات مان صادق باشیم و مسؤولیت آن ها را بپذیریم.

۲. توقعات خود و قوانین را به وضوح شرح دهیم

مثلاً نگوییم «پسر مرتب باش» بلکه به وضوح برایش شرح دهیم که انتظار داریم پس از بازی، وسایل بازی اش را در کمدش قرار دهد.

۳. اجازه دهیم کودکان اهدافی برای خود تعیین کنند، انتخاب کنند و مشکلات را حل کنند. آن ها نیاز دارند به عنوان یک تصمیم گیرنده مسایل را تجربه کنند. کودکان را در برنامه های خانه و خانواده درگیر کنیم. مثلاً آن ها را تشویق کنیم برای مسایلی مثل دکوراسیون خانه یا اتاق خود یا اوقات فراغت و... تصمیم گیری کنند.

زمانی که به کودکی مسؤولیتی می دهیم (حتی وقتی نمی دهیم) اجازه دهیم اعمال کودکان به طور منطقی و طبیعی رخ دهد و حین عمل آن را تصحیح نکنیم. این موضوع شامل همه بچه ها می شود، چه آن دسته از کودکانی که مسؤولیت کاری را می پذیرند ولی آن را درست انجام نمی دهند (مانند صبا در داستان که کفش تنگی خریده است) و چه آن هایی که اصلاً مسؤولیت کاری را نمی پذیرند (مانند کودکانی که هر صبح برای رفتن به مدرسه تا وقتی که مادر بیدارشان نکند، بیدار نمی شوند).

هر دو گروه باید نتیجه رفتارشان را ببینند. در داستان هم دیدید که صبا به خاطر کفش تنگی که می خرد، در پایش احساس ناراحتی می کند. بنابراین خود او متوجه می شود هنگامی که مسؤولیتی را پذیرفته باید در برابر آن پاسخگو باشد. یا در موردی که کودک دیر بیدار می شود، خواهد دید که پس از رسیدن به مدرسه، ناظم او را بازخواست می کند. در این صورت است که کودکان ما می توانند تغییرات مناسبی در رفتار و انتخاب های شان صورت دهند.

- اه، شوخی نکنید! دارم جدی حرف می زنم.

- خوب حالا نمی خواهد ناراحت بشوی. قرار بود من ناراحت نشوم ها.

صبا چند لحظه ای را ساکت است. به مادر نگاه می کند که دارد میوه ها را می شوید برای مهمان هایی که قرار است بعد از ظهر بیایند.

- کفش صورتی من را که یادتان هست؟

- بله همان که سیمین برایش می میرد. آره! یادم هست. چی شده؟

- آن روز سیمین پایش کرد و اندازه اش بود.

- خوب!

- می گویم بدهمش به او.

- بله؟!

- بله؟!

- راستش... راستش... یعنی این کفش ها

برایم تنگ است. حالا شما نمی خواهید

ناراحت شوید. یا همان کفش های پارسال

را پیم می کنم یا با پول های عیدی ام

می روم یک جفت کفش دیگر می خرم.

- مادر میوه ها را شسته و دارد آن ها را خشک

می کند. چیزی نمی گوید. اما ته دلش

خوشحال است که امسال تصمیم گرفته اند

بچه ها خودشان اختیار خرید عید را داشته

باشند.

- ناراحت شدید مامان؟

- چی؟

- می گویم ناراحت شدید؟

- ناراحت؟ نه، چرا ناراحت عزیزم. انتخاب

خودت است. به قول خودت یا کفش های

پارسال را پایت می کنی یا با پول های

عیدی ات یک جفت دیگر می خری.

- حالا مادر دارد میوه ها را در سبد می چیند.

بعد ناگهان می زند زیر خنده و می گوید: «ولی

این وسط این سیمین چه شانسی دارد.

خدا شانس بدهد.

- صبا هم خنده اش می گیرد و سبد میوه را

از دست مادر می گیرد و می برد توی پذیرایی

روی میز می گذارد.